

آخرین لبخند

صادق هدایت

انتشار نسخه الکترونیک: وبلاگ صادق هدایت

www.sadegh-hedayat.mihanblog.com

«روی زمین هیچ چیز پایدار نیست. زندگی مانند شراره ای است که از اصطکاک چوب پیدا شده، زمانی روشن می شود و دوباره خاموش می گردد. ولی ما نمیدانیم از کجا آمده و به کجا خواهد رفت.»

بودا

در اطاق با شکوهی که با شمع های متعدد و خوشبو روشن و از قالیه های بی مانند مفروش و بدنه دیوار از پارچه های ابریشمی گرانبها پوشیده شده بود، روزبهان برمکی، آزاد بخت برمکی، گشواد برمکی سردار لشکر خراسان و برزان برمکی رئیس خراج، دور هم جمع شده بودند تا راجع به پیش آمدهای درباره خلیفه مشورت بکنند. کلاه آنها پوستی بلند و خرقه های ترمه پوشیده بودند. جلوشان جام های شراب، میوه و شیرینی در ظرف های گرانبها چیده شده بود. بقدری حرکات، لباس و وضع آنها با هم جور می آمد، بقدری این مجلس با جلال و شکوه بود که به نظر می آمد یک تکه از زندگی اشرافی پایمال شده دوره ساسانیان دوباره جان گرفته زنده شده بود. آزاد بخت با حرارت مخصوصی دستش را تکان مداد و میگفت:

– از خلیفه هر چه بگوئید برمی آید، من از اول در صداقت او شک داشتم. و حالا که احتیاجی بمانند ندارد، ضدیت خودش را آشکار خواهد کرد.

گشواد گفت: چیزی که بضرر ما تمام شد نفاقی است که بین جعفر و پدر و برادرانش افتاد. جعفر از روی دیوانگی نقشه ما را خراب کرد. آن حکایت عشق بازی او با عباسه، زنیکه چهل ساله! بعد هم همدست شدن او با عبدالملک صالح که بر ضد خلیفه اقدام کرده بود و مبلغ گزافی که از خزانه برداشت و به او داد و مچش باز شد. همه این کارهای جعفر بود که هارون را نسبت به برمکیان بد گمان کرد. در صورتیکی که اقدامات یحیی و فضل سنجیده و از روی فکر است.

برزان گفت:- حالا هم مدتی است مه خلیفه نسبت به جعفر سرد شده زرارۀ بن محمد را رفیق کیف و مجالس بزم خودش کرده. و از قراریکه موسی در کاغذ خودش به من نوشته بود، هارون یحیی بن عبدالله را که با جعفر ساخته حبس می کند و به جعفر دستور می دهد که او را بکشد، ولی جعفر او را آزاد می کند و فضل بن ربیع این خبر را به هارون نیده و همین بیشتر باعث کدورت بین خلیفه و برمکیان شده.

آزاد بخت:- این دلیل نمی شود که هارون همه برمکیان را غضب بکند. چون از اول خودش حامی جعفر بود و می دانست که میان او و پدر و برادرانش خوب نیست.

برزان:- این یکی از علل آن است، ولی مخالفت عیسی پسر ماهان را نباید فراموش کرد. همین که به کمک یحیی به حکومت خراسان رسید به خلیفه خبر داده که برمکیان به دین نیاکانشان علاقه دارند و بی دینی و مجوسی و دین زرتشتی را تشویق می کنند. به همین مناسبت مدتی است که هارون چند نفر را ناظر بر اعمال و کارهای ما کرده است. از طرف دیگر به موسی نسبت طغیان و سرکشی داده اند. یکی از خویشان خلیفه به او نوشته: «بسیاری از مردم موسی را به چشم امام حقیقی نگاه می کنند و خمس مال خودشان را به او می دهند.» و ابوریعۀ به هارون نوشته: «در روز قیامت خلیفه چه جواب می دهد که مملکت مسلمانان را بدست برمکین مرتد و زندیق سپرده است.»

آزاد بخت:- من امروز صبح قاصد از بامیان داشتم، می گفت در بلخ مرض وبا آمده و اهالی آنجا که تازه مسلمان بودند چون ناخوشی را غضب خداوند تصور کرده اند، دوباره به دین بودائی برگشته اند. البته این خبر که به خلیفه رسید گمان می کند به تحریک برمکیان است.

برزان:- با اضافه هیچ می دانید مه هارون بی جهت از انس بن ابی شیخ منشی جعفر بهانه گرفت و سرش را برید؟ این قضیه را فضل به فال بد گرفته و آن را مقدمۀ مبارزه خلیفه با برمکیان می داند.

گشواد:- این تقصیر خودمان بود که طرز مملکت داری را به عرب ها آموختیم. قاعده برای زبانشان درست کریم، فلسفه برای آئینشان تراشیدیم، برایشان شمشیر زدیم، جوان های خودمان را برای آنها به کشتن دادیم، فکر، روح، صنعت، ساز، علوم و ادبیات خودمان را دو دستی تقدیم آن ها کردیم تا شاید بتوانیم روح وحشی و سرکش آنها را رام و متمدن بکنیم. ولی افسوس! اصلاً نژاد آنها و فکر آنها زمین تا آسمان با ما فرق دارد و باید هم همینطور باشد. این قیافه های درنده، رنگ های سوخته، دست های کوره بسته برای سر گردنه گیری درست شده. افکاری که میان شاش و پشکل شتر نشو و نمو کرده بهتر از این نمی شود. تمام ساختمان بدن آنها گواهی می دهد که برای دزدی و خیانت درست شده این عربهایی که تا دیروز پا برهنه به دنبال سوسمار می دویدند و زیر سایه چادر زنگی می کردند، نباید بیش از این از آنها متوقع بود. و اگر ظاهراً

هارون روی خوش به ما نشان می داد. اظهار لطف می کرد. در خفا کینه نژاد ما را در سر می پروراند و تشنه به خون ایرانیان بود. و حالا که به مقصود خودشان رسیدند و فکر عرب مثل دملی که سر باز کند دنیای متمدن را ملوث کرده واضح است احتیاجی به ما ندارد.

آزاد بخت: - خالد، یحیی، فضل و جعفر همه جواهرها و پول های سرشاری که صد ها سال در بتکده نوبهار جمع شده بود مثل ریگ نثار این عربهای موشخوار کردند و به هر شاعر بی سر و پا ثروت های نگفت بذل و بخشش کردند. و در نتیجه بغض و کینه و حسادت یک دسته شتر چران را برای خودشان خریدند. اصلاً هارون به دم و دستگاه، به پول، به فکر، به جاه و جلال و حتی بطرز زندگی ما حسرت می برد. نه او بلکه همه عرب هایی که دور ما کار می کنند و تملقمان را می گویند، هم دشمن خونی ما هستند و منتظر یک اشاره هستند تا انتقام نژاد خودشان را بگیرند.

روزبهان: - اشتباه است، برمک و پسرانش با خلیفه ساختند و به آئین آنها گرویدند تا بتوانند در افکار و اعمال آنها نفوذ پیدا کنند و دین آنها را ضعیف بکنند و خرده خرده از بین ببرند. از نو پرستشگاه نوبهار را بسازند و مردم را به کیش بودائی دعوت کنند و بخلیفه بشورند. برای همین بود که آنها کوشش کردند تا اطمینان خاطر عرب ها را به دست بیاورند و به مقصودشان هم رسیدند. همه خلفای عرب مانند عروسک خیمه شب بازی، دست نشانده برمکیان بودند. و در حقیقت هنوز هم آنها هستند که فرمانروائی دارند. اما آنچه مربوط به نظام مملکت است اگر عرب ها خودشان را از نیاز برمکیان بی نیاز می دانند اشتباه می کنند. چون هر دقیقه که آنها از کار کناره بگیرند نظام مملکت از هم گسیسته خواهد شد. و اگر کمک های مالی و معنوی از ما به عرب ها شد آن هم برا پیش رفت مقصود خودمان بود. عرب چه می خواهد؟ یک مشت طلا و نقره و یک حرمسرای پر از زن. این منتهای آرزو و آمال آنهاست. اصلاً پیشرفت عرب هم برای همین بود، این بهشت موعود برایشان مهیا شد، پس نقشه برمکیان تا کنون عملی شده، حالا هم هنوز نگذشته، ما باید نتیجه زحمات آنها را دنبال بکنیم و آن قتل عام عرب ها و استقلال ایران است.

برزان: - فضل در نامه اخیر خودش نوشته بود که مواظب خودتان باشید. تا می توانید با عرب ها کمتر آمیزش بکنید و آنها را به خودتان راه ندهید، و مخصوصاً قید کرده بود که همه امیدم خراسان است، چون نفوذ ما در آنجا بیشتر است و دور از مقر خلیفه افتاده. طوری باید کرد مه خراسان تا حدود بلخ بخلیفه بشورند و او مستأصل بشود و مجبور بشود تا یکی از ما را برای سرکوبی اهالی خراسان بفرستد. آن وقت لشکر خلیفه را بر ضد او اغوا می کنیم و همه عرب ها را از بین می بریم و خراسان را مستقل می کنیم. هرگاه درین کار غفلت بشود هستی ما بیاد خواهد رفت. و همه وسایل مهیا است. ولی قید کرده بود که منتظر کاغذ من باشید، چون هنوز وضعیت معلوم نیست و نمی توانم تصمیم قطعی خودم را بنویسم.

آزاد بخت به گشواد گفت: - آیا شما اطمینان کامل به لشکرتان دارید، و در موقعش اوامر را انجام خواهند داد؟

گشواد: - از این حیث مطمئن باشید. بیک اشاره تمام سران سپاه بر ضد خلیفه می شورند و قتل عام عرب ها در خراسان عملی می شود. ولی فقط منتظر فیروز چاپار فضل هستیم.

آزاد بخت: - در این صورت پیش از اینکه عیسی پسر ماهان برگردد باید این کار را انجام داد.

روزبهان: - پیش از اینکه هارون حکم قتل همه برمکیان را بدهد!

آزاد بخت: - اگر حکم خلیفه پیش از کاغذ برسد!

برزان: - غیر ممکن است، اخبار ما همیشه دو روز پیش از قاصر خلیفه به توی میرسد. چون بهترین چاپار فچاپار برمکیان است.

ولی در این بین روزبهان از جعبه طلائی کوچکی حبی بیرون آورد، در دهنش گذاشت و رویش یک جام شراب نوشید و از جایش بلند شد. آزاد بخت، برزان و گشواد اگر چه به حضور او محتاج بودند ولی عادت باین غیبت مرموز و ناگهانی روزبهان داشتند و جرئت نکردند که او را از رفتن باز دارند. زیرا که موضوع صحبتشان بی اندازه مهم و وجود روزبهان که به استقامت رأی او ایمان کامل داشتند در آنجا لازم بود. روزبهان خیلی آهسته از در خارج شد. دم در دو غلام بچه مه فانوس در دست داشتند جلو او افتادند.

شهر توس با مسجدها، باغها و کوشکهایش در تاریکی و خاموشی فرو رفته بود. تنها آهنگ دور دست زنگ شتر و صدای آواز خواننده ای خاموشی را فاصله به فاصله می شکست و نسیم ملایمی که میوزید بوی گل افاقیا در هوا پراکنده بود.

روزبهان مثل اینکه در حال طبیعی نبود از دو سه کوچه تنگ و تاریک گذشت چشمانش به روشنائی لرزان فانوس خیره شده بود بدون اینکه به اطرافش نگاه بکند. همین که دم در خانه اش رسید نوکرانش تعظیم کردند و در باغ باز شد. صدای آبشار و هوای نمناک از آن بیرون آمد. زرین کمر غلام مخصوص روزبهان جلو رفت و بدون آنکه چیزی بگوید کاغذ بسته ای به دیت ائی داد. روزبهان کاغذ را گرفت و مانند اینکه فکرش جای دیگری مشغول بود همینطور رفت و زرین کمر بدنبالش افتاد. از دالان های پیچ در پیچ گذشت جلو در آهنینی رسید، زرین کمر آن را باز کرد. در سنگین آهنین که روی ان نقش و نگارها و کنده کاری هندی بود باز شد. روزبهان داخل تالاری شد و زرین کمر نیز پشت سر او وارد شده در را از پشت بست.

اطاق بزرگی مانند حوضخانه پدیدار شد که با چند قندیل از عاج که شیشه های رنگین داشت روشن بود. قندیل های بزرگ و کوچک با روشنائی خفه و مرموز و رنگ های گوناگون حالت باشکوهی باینجا داده بود. بالای اطاق مجسمه بزرگی از مفرغ به بلندی دو گز گذاشته شده بود که بودا را به حالت نشسته نشان می داد و چشم های او که از یاقوت بود با رنگ آتشین می

درخشید. صورت او تو دار، مرتب و شبیه حجاریهای هندی بود که چهار زانو نشسته بود. با شکم بزرگ جلو آمده و دست هایش را روی زانویش گذاشته بود. ابروهایش باریک، بینی کوچک و حالت چشم هایش این بود که در فضای تهی نگاه می کرد. و لبخند تمسخر آمیز، لبخند فلسفی روی لبهایش خشک شده بود. مثل این بود که لحظه های خوش زندگیهای پیشین را بیاد می آورد، و دو شیار گود دور لبهایش افتاده بود. از تمام صورت او حالت آرامش، اطمینان، تمسخر و تحقیر هویدا بود. جلو او را پرده ای از تور نازک ابریشمی کشیده بودند، و دو بخور دان دو طرف مجسمه گذاشته شده بود که از میان آن حلقه های آتش بیرون می آمد و دود معطری در هوا پراکنده می کرد.

دور بدنه دیوار تصویر بود، فرشته ها، خادمان و پرده های نقاشی مربوط به «زندگی بودا» ملاقات بودا با گویا نامزدش، ملاقات او با گدا، با مرتاض و با مرده و غیره کشیده شده بود. و پایین دیوار سرخ جگر کی برنگ لته دندان بود. از میان این محوطه چشمه کوچکی می جوشید و در جوی پهنی بشکل آب نما که از سنگ رنگین تراشیده شده بود آب موج میزد و می گذشت. کنار جوی جلو چشمه یک دشت بزرگ از پر قو افتاده بود که رویش بالش های کوچک رنگ به رنگ قلاب دوزی و از پارچه های ابریشمی افتاده بود.

روزبهان همینکه وارد شد رفت روی دشت چهار زانو نشست و به صورت بودا خیره نگاه می کرد. مثل اینکه می خواست افکار خودش را جمع بکند. گلوی او خشک و مزه صمغ کاج در دهنش گرفته بود. افکارش مغشوش و احساس خوشحالی ناگهانی در او پیدا شد. به طوری که از شیار طولی که کنار لب های او انداخت دیده می شد. در این بین دختر بچه سال خوشگلی با لباس بلند سفید، چشمهای درشت، موهای مشکی که یه سرش چسبانیده بود با بازوی لخت، بلند بالا و گوشواره حلقه ای بزرگ به گوشش با کفشهای نرم و پاهای کوچکش مانند سایه یا پری، کوزه شرابی را که در دست داشت آورد کنار دشت گذاشت و نشست. بعد جامی شراب ریخت و به دست روزبهان داد. زرین کمر رفت و پرده شفاف را از جلوی مجسمه بودا پس زد. بعد ساز ظریفی که شبیه سه تار بود آورد و پایین دشت نشست.

گلچهر و زرین کمر هر دو اصل سغد و مانند دو موجودی بودند که ممکن است از میان ابر و دود درآمده باشند. جلو روشنایی خفه قندیل نا وضع مرموز این سردابه بیشتر افسون مانند به نظر می آمدند. صورت آنها خوشگل، ظریف و مؤدب بود. ظاهراً آرام، بدون فکر و احساسات و بی سر و صدا بودند. مانند دو فرشته، مثل آن فرشته هائی که روی دیوار کشیده بودند.

زرین کمر شروع کرد به ساز زدن. لبخند گذرنده ای روی لبهای نیمه بازش موج می زد، مثل اینکه یادگارهای دور و خوشی جلوش نقش بسته بود. این یک اهنگ سغدی بود که ابتدا آهسته، ملایم و بریده بریده بود و کم کم بلند، تند و مهیج میشد و یکمرتبه فروکش می

کرد. نوائی بود که تنها نت های اصلی آنرا دستچین کرده بودند و برای گوشهای معمولی معنی خارجی نداشت. ولی هر زخمه ای که به تارهای سازمیزد برای روزبهان پر از احساسات و نکات مو شکاف بود. مثل اینکه پرده و مقام مفصلی را در این نغمه تا اندازه ای که ممکن بود مختصر کرده بودند، و فقط به نقاط اصلی آن یک اشاره می شد و شنونده باقی آن را در فکر خودش تکمیل می نمود. در صورتی که گلچهر پشت سر هم جام های شراب را از کوزه پر می کرد و به دست روزبهان می داد که به یک جرعه می نوشید. آهنگ ساز پیش از پیش ملایم و مرموز شده بود. مثل این که این آهنگ برای گوشهای غیر مادی، برای گوش های آسمانی درست شده بود. نگاه روزبهان به صورت بودا خیره شده بود و گاهی بر می گشت و به امواج آب می نگریست. نقش های روی دیوار به نظرش همه جان گرفته بودند، چون این آهنگ به آنها روح مخصوص دمیده بود. لرزش تارهای ساز در هوا می پیچید مثل این بود که تمام ذرات هوا را از آن متأثر می شد و حتی آب چشمه و مجسمه بودا و نقشهائی که روی دیوار کشیده شده بود به آهنگ ساز لبخند می زدند.

آهنگ دور و آسمان ساز همه ذرات وجود روزبهان را با امواج آب آغشته و ممزوج می کرد و یکی می گردانید. مثل این بود که در این دقیقه هازندگی او با این امواج جور و اخت شده بود. یک زندگی تازه و اسرار آمیز در خودش حس می نمود و اسرار خلقت را می سنجید و به امواج آب نگاه می کرد که به آهنگ ساز پیچ و خم می خورد و روی سطح آب ناپدید می گردید. در این ساعت به قدری در افکار خودش آغشته بود مثل اینکه در برزخ ما بین عدم و وجود واقع شده و همان دم را زندگی می کرد. بی آنکه بگذشته، آینده و زمان و مکان خودش آگاه باشد. یک نوع حالت خلسه و از خود بیخود شدن بود که به هیچ چیز حتی زندگی و مرگ خودش هم وقعی نمی گذاشت.

گلچهر همینطور که به او شراب می داد، مواظب حرکاتش بود تا ببیند کی بعاتت هر شب او را کافی است و آنها را مرخص می کند. ولی با تعجب دید که روزبهان بیش از هر شب می نوشد، و او با دلربائی مخصوصی جام های شراب را پی ذر پی به دست رنژبهان می داد و خودش را به او می چسبانید. ناگهان در این بین بند روی شانه گلچهر پاره شد. لباسش پایین افتاد، سینه و یک پستانش بیرون آمد. اگر چه بنظر می آمد که روزبهان متوجه او نیست ولی عوض اینکه این دغعه جام شراب را از او بگیرد دست انداخت و کمر گلچهر را گرفت و به سوی خودش کشانید و لبهایش را نزدیک لبهای او برد. ولی دوباره مثل اینکه کوشش فوق العاده ای کرده باشد گلچهر را عقب زد، جام شراب را گرفت و با حرکت دست گلچهر و زرین کمر را مرخص کرد. همین که

آنها از در بیرون رفتند روزبهران گردی از جیبش در آورد، در شراب ریخت و نوشید و باز به صورت بودا خیره شد.

روزبهران برمکی و خوانواده اش همه بودائی بودند، جدش برمک پسر جاماسپ از خوانواده های بزرگ ایرانی و پشت در پشت در زمان اشکانیان به نگاهبانی پرستشگاه بودائی نو بهار در بلخ اشتغال داشتند. روزبهران نوه حسن برادر خالد برمکی و مادرش دختر مغ پادشاه چغانیان بود. بتکده نوبهار «نوه وهاره» که به زبان سانسکریت پرستشگاه نو معنی داشته و به فارسی نوبهار می نامیدند، یکی از بزرگترین معابد بودائی بشمار می آمده که از چین و هندوستان و حتی بیشتر پادشاهان خراسان در عهد ساسانی به زیارت آنجا می رفته اند، و جلو بت بزرگ بودا کرنش می کرده اند و دست متولی آنجا را می بوسیدند. در سنه ۴۲ هجری عبدالله بن عمر بن قریش به قیس بن حیطان اسلمی حکم کرد و او را فرستاد تا شهر بلخ را فتح و معبد نوبهار را خراب کرد. ثروت آنجا را چاپیدند و سه در آهنین و یک در نقره ای آنجا را بردند. برمکیان صورت ظاهر به اسلام گرویدند ولی در باطن علاقه به کیش قدیم خود داشتند. در زمان اقتدار خودشان دوباره معبد بودائی را مرمت کردند که بعد به اسم آتشکده معروف شد. اگر چه برمکیان ظاهراً با عرب ها ساختند. ولی در خفا بر ضد خلفای عرب کنکاش می کردند و منتظر موقع مساعد بودند تا ایران را دوباره از چنگ عرب ها بیرون بیاورند، و کم کم به قدری نفوذ پیدا کردند که همه کارهای عمده لشکری و کشوری به دست آنها اداره می شد. هر چند هارون چندین بار کارهای مهم یه روزبهران تکلیف کرد ولی او شانه خالی کرد. تمام روز را مشغول کار و اقدام بود، ولی هر شب سر ساعت معین نزدیک نصفه شب، همه کارهای روزانه و ملاقات های طولانی و خسته کننده ای که از او می کردند ترک می نمود و به کوشک زیر زمینی خودش می رفت. ولی صبح که از آنجا بیرون می آمد، زندگی پر آشوب و پر مشغله و کارهای پر زحمتی را در عهده داشت. چه او طرف اطمینان یحیی و فضل و موسی و محمد برمکی بود و اجرای نقشه آنها را که استقلال خراسان تا بلخ و بامیان و تا نزدیک عراق بود به عهده گرفته بود تا عملی بکند. روزبهران کاردان و دانشمند بود و پیوسته با علماء و فقها و شعرا و دانشمندان برهمنائی، بودائی، زرتشتی، مانوی، مزدکی، عیسوی، طبائی که از گندیشاپور می آمدند مجالس مباحثه داشت. ثلی شبها بعد از آنکه حب مخصوصی را که نگهبان معبد «نوه سنغا رامه» برایش از بلخ می فرستاد می خورد، حالتش عوض می شد و احتیاج به کوشک زیر زمینی خودش داشت. بطوریکه زندگی او دو حالت متضاد و متفاوت پیدا می کرد. روزها پر از کار و جدیت، و شبها آسایش و استراحت و آن هم به طرز مخصوصی در کوشک خاموشی خودش پناه می برد. و این اسم را روی آن گذاشته بود چونکه در آنجا حرف زدن ممنوع بود.

وقتیکه شبها سر یک ساعت معین یک شخص ثانوی مانند سایه یا یک روح دیگر به او حلول می کرد. در افکار فلسفی خودش غوطه ور می شد. اما روزبهان بیشتر از لحاظ ذوقی و هنرمندی متمایل به دین بودائی بود، و حتی از خودش در اصول دین بودا دخل تصرف کرده بود و رنگ و بوی ایرانی به آن داده بود. یعنی از ریاضت و خشکی مذهبی بودا کاسته بود. مثلاً در آن شراب را جایز می دانست و در موضوع گذشت و پرهیز عقیده مخصوصی را اتخاذ کرده بود. زیرا پرهیز و ریاضت را از محروم ماندن از لذت نمی دانست ولی بر عکس می خواست با داشتن همه وسایل از کیف و تفریح پرهیز و خودداری بکند. از این جهت در کوشک خاموشی خودش هرگونه وسایل خوشی را آماده کرده بود. صورتهای زیبا، باده های گوارا، سازهای خوب، ترکیبهای کامل ظرافت، تناسب و جوانی که در ناله ساز، نشئه شراب و بوی عطر، دنیای حقیقی و افکار روزانه خود را فراموش می کرد و در یک رشته خوابها و رویاهای فلسفی فرو می رفت. این را ریاضت و پرهیز حقیقی می پنداشت، و باین وسیله می خواست میل و خواهش را در خودش بکشد و معدوم کند و از همه احتیاجات و لذات دنیا چشم بپوشد. تا بدرجه سعادت بودا برسد. این کلید خوشبختی که مردم معمولی از آن بی خبر بودند! ولی چیزیکه در مذهب بودا برایش کشش و گیرندگی داشت، مجسمه خود بودا بخصوص لبخند سخت، لبخند تمسخر آمیز تو دار و ناگفتنی او بود، همانند امواج تارهای ساز، متنند موج آب، این آب درخشانی که پرتو شیشه های رنگین قندیلها در آن منعکس شده بود و در آبنا میان کوشک روی هم میلغزید و رد می شد. فلسفه روزبهان تقریباً از همین امواج آب و لبخند بودا با الهام شده بود چون در همه هستی ها، در همه شکلها و در همه افکار و چیزها یک موج گذرنده دمدمی بیش نمی دید. ئ سرتاسر آفرینش به نظر او یک سطح آرام بود مانند سطح آبنا می خودش که باد بی موقعی روی آن وزیده بود و چین و شکنجهای واقعی روی آن انداخته بود. و زمانی که این باد آرام می گرفت، دوباره همه هستی ها به اصل خودشان به نیروانه، در نیستی جاودان غوطه ور می شدند. زندگی، مرگ، خوشی و ناخوشی، همه اینها یک موج دمدمی، بک موهوم گذرنده و پل گذرگاهی بود که در نیستی نیروانه ممزوج می شد. یک وزش باد بود که از روی هوا و هوس روی سطح آب گذشته بود. زندگی بنظرش مسخره غم انگیزی بود و او داروی غم را نه تنها در کشتن میل و خواهش می دانست بلکه این اندوه را در جام های باده فرو می نشاند. و لی در عین حال می خواست میل و علاقه بزندگی را در خودش بکشد. چون بر طبق قوانین بودا همین میل و رغبت بود که حلول و نشئات روح را روی زمین ادامه می داد و هر کس می توانست این میل را بکشد در نیستس و عدم می رفت، و این خودش سعادت ابدی بود.

بنظر روزبهان لبخند بودا هم فلسفه موج او را تأیید می کرد. چون لبخند او مانند یک موج گذرنده بود که روی صورتش نقش بسته بود. مدت‌ها که روزبهان کوشش می کرد تا حالت بودا را بخودش بگیرد، و هر شب کارش همین بود که تقلید لبخند او را می کرد. لبخند تو دار، یشاش و غمناک و بزرگمنش. او می خواست تقلید این لبخند را بکند و حالت سعادت بودا را در خودش حس بنماید. ولی چون امشب میل شهوت نسبت به گلچهر در خودش حس کرد، این بود که گردی در جام شراب ریخت و نوشید و به صورت بودا خیره شد. آیا این داروی مرگ یا داروی خواب بود.

پیش از اینکه نقشه روزبهان اجرا بشود، در همان شب که ۱۳ صفر ۱۸۷ بود چاپار خلیفه و حکم قتل عام همه برمکیان را دادند. در این شب هزار و دویست نفر زن و بچه و کسان و بستگان و غلامان طرفداران برمکیان را قتل عام کردند.

فردایش هنگامی که چند نفر عرب در آهنین کوشک خاموشی را شکستند و وارد شدند، قندیل هل خاموش شده بود، تنها آتش از دهانه بخور دان زبانه می کشید و بطرز ترسناکی مجسمه بودا را با لبخند تمسخر آمیزش روشن کرده بود. روزبهان روی دشک چهار زانو یله داده بود و سر جایش خشک شده بود. پهلوی او سازی شبیه تار و کوزه شراب بود و در دست چپ او کاغذی مچاله شده بود، یکی از عرب‌ها جلو رفت کاغذ را دستش بیرون آورد. مهر فضل پسر یحیی برمکی روی آن بود و روی آن حکم قتل عام عرب‌ها و استقلال خراسان نوشته شده بود. صورت روزبهان خم و در منعکس شده بود، چشم‌هایش با روشنائی کبود و بی حرکت می درخشید و لبخند تمسخر آمیز، لبخند فلسفی بودا را روی لب‌هایش نقش بسته بود. این لبخند که در امواج آب منعکس شده بود ترسناک به نظر می آمد. مثل اینکه می خواست بگوید: «اینهم یک موج بیش نیست، اینهم یک موج مسخره آمیز و گذرنده است. مثل موج آب، مثل لبخند بودا.»

و این پیشامدها به نظرش دمدمی و گذرنده بود و مرگ هم آخرین درجه مسخره و آخرین موج به شمار می آمد!